



۲۰۱۷/۰۹/۲۴

مصطفی عمرزی

وینس زلمیان (جوانان بیدار)



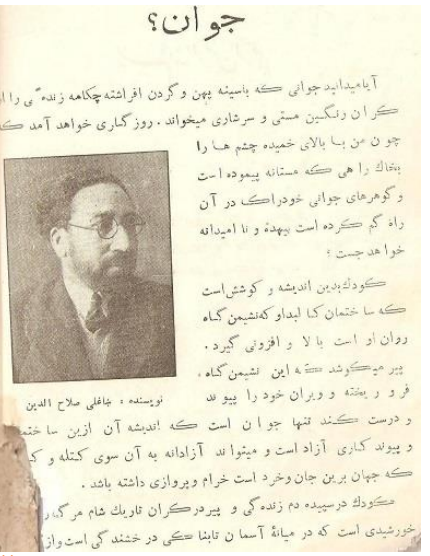
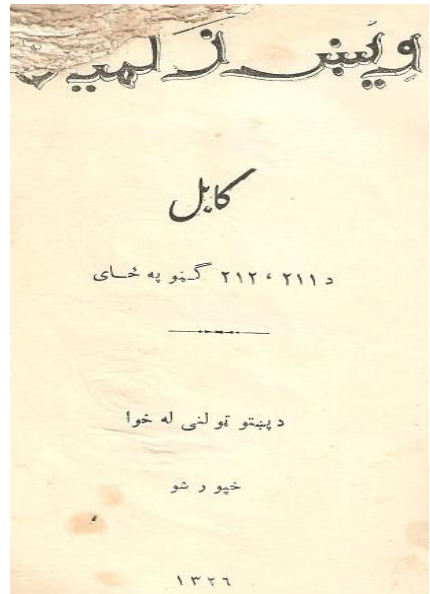
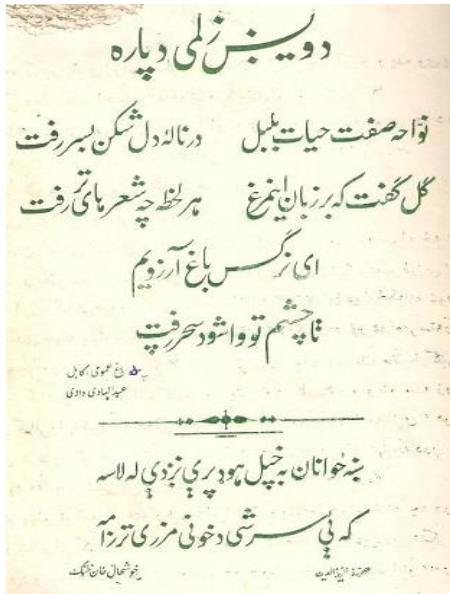
کمیت رسانه بی کنونی، همانند سیاهی لشکری است که در انبوه آن، بیش از یک دهه می شود که بیشتر از بازاریان و بیگانه گان دیدیم و شنیدیم. در این سیاهی، آن چه کمتر به چشم می آید، آشکارایی بر دشواری هایی ست که اولویت های مردم ما را تعریف می کنند. شاید کسانی که مجری و حامی اند، توجیه یابند که ماهیت داخلی این کمیت- با وجود میلان آن ها- افغانی است، اما این که چرا با حجم وسیع چنین فعالیتی، خواسته ها بر محور آرمان های توده بی عیار نمی شوند، اعتراف می کند:

نظاره گر جریانی شدیم که «استفاده» کرده است و بخشی از همان بازار معروف به آزاد است که گفتند «قید» ندارد.

در هنگام جست و جو برای بازیابی آثار مرحوم سراج الدین سعید شینواری (جد مادری ام) که از فرهنگیان سلطنت شاه امان الله، نادرخان و شاه محمد ظاهر بود، گزیده ای از نوشته های فرهنگیان افغان، جلب توجه کردند که در نشریه جناح بسیار معروف «ویش زلمیان = جوانان بیدار» به نشر رسیده بودند. این نوشته ها به دهه ۲۰ شمسی متعلق اند، اما در ورای کلمات و محتوای آن ها حس می شود تعهد اخلاقی- میهنی در گذشته کاری فرهنگیان ما که باید برای تفهیم مسوولیت پذیری، روشنگری می کردند، بخشی از رسالت مهم رسانه ها در افغانستان بود که متأسفانه امروزه جایگاه خود را با خواسته های تجاری- بازاری، ایدیالوژیک و بسیار در همسویی با منافع دیگران، عیار کرده است؛ بنابراین سال های دیگر نیز می باید تا کمیت، همچنان اصل کیفیت را زیر سوال ببرد.

در این گزیده، نوشته هایی از:

صلاح الدین سلجوقی، نجیب الله تورویانا، سید شمس الدین مجروح، میر غلام محمد غبار، قیام الدین خادم، سرور جویا، سید قاسم رشتیا، عبدالرحمن محمودی، محمد ارسلان (سلیمی وردگ)، میر علی اضغر شعاع، گل پاچا الفت، نیک محمد فدایی میرنی، عبدالمنان دردمند، عبدالواحد غند مشر، عبدالکریم حکیمی، محمد ابراهیم صفا، ضیاء قاری زاده، محمد شاه کاکاخیل خیال، محمد ابراهیم خلیل، محمد طاهر خلیل زاده، محمد ابراهیم ثابت، یوسف آئینه، محمد هاشم مجددی، عبداللطیف رشید، عبدالمجید زابلی، یار محمد نظامی، عبدالرووف بی نوا، عبدالحی حبیبی و سراج الدین سعید (شینواری).



د وظیفه جوان افغان

اسماً! صلح بشري دومه دسته - وطن - جوان و پير منسوب بگرداند - واما اصله او د کليکتې ملي اجتماعي منلو - و پيرها پته يا افسران منطقه نظامه که وظايف اجته خود خاتره کم پايه - خوب پايه ايزانه و ايکت دوجاگه اترزي و حرارت جواني را ازمه دادند و زوره ايزان ديگر در زير پاي خود نظاره مينمايد - پس اين طبقه جوان پاک کشور است که پير مستو ايت زندگي - ترقي و تزلزل وطن و ملت را پرودي دارد .




ولي وظايف جوان نظر به ما جوان و محیطه قی میکند با تبعی که مثلا در زندگی قیبه وی رای و نظر و راست بیشتر وظایف پیرها و مجربین کهنسال بود . این نظاره جوان چنگیز زور و دوست کادریه جوان بسازند بران اول نسخه مله میشوند . واما در حرارت سنی وظیفه جوان - تنها در پراکت و عمل بلکه زیر تئوری و پلان پیروزه اجتماعی نوزادان ظهور دارد . تا اینکه تیران کفتمتورات ملل بیشتر از طرف طبقه جوان و دست جوان مین میوند - و راستی سخن وظایف نیز همین زودیکتر است و پراکت عبارت از سر ت - و سر کت مربوط به فوه و حرارت است - خالق کل هم فوت را در نهاد جوان بیشتر بویست گذاشته است - فقط باین قیله که فوت دو قسم است یکی مادی و دیگری دیگر هم عینی که سر چینه این آتری هم و انداز است .

پسین سید است حکم بر گزین عظمی برای یک جامعه جوان با نفع بیشتر پیروند - چونکه اسرزی و طاقت جوانی ملل سیلابی سرا زیر است که اگر فوه علم اجرائی صحیح و اصلاحی آماده نه نماید و پیرای اجتماع میگردد - مرد بزرگی گفته است که :
 « فوت بنگر چون است - چنانچه فکر بیفوت مومن است - »
 و اینکه فوه چنانی و فوی بنگی جوان با نیروی علمی و مدوی تراز شد - آنوقت است که جوان رویه آید آل عالی اجتماعی با پشتیبانی مالی اعلا قی پیش برود . و این بیشتر وقت که

جوان و وطن

نمای آقای بیتوا از نویسنده انزوا گرفته بناخن رسائی شباهت مبرسانه که از سرخوشی بدای آشنا شده و میخواید از سازشکت و نامکلی صدائی بیرون آرد !
 گر چه لبهای معناذ بغاموشی وقتی سر گفته تا آید هوشی میباید تادرعوش آنکه کره ار کاری کشاده باشد بسبو خاطر ی نغرا شد ؛ ولی هر گاه بغواهم صدای جوان حساسی را بی انگلیسی نکشاده باشیم میسزد از چنین هواجس و احتمالات منصوره هم نهر - اسیم ، مخصوصاً هنگامیکه موضوع جوان و جوانی ببنیان آید و یا سخن از وطن و جوان در بیان !



پس ، موضوعات منتقیه هر یکی بذات خودش از دیگری بهتر و (برای نوشتن شور انگیز تر است اما وقتی بجوان و وطن رسیدیم به احساسات عطشان و هج جوانی خود نیروئی ننیدیم که از ان فسی فرا از میگردد .

« در اوان آن طاقت بود که دل جانان بگردد »
 « با یکجان لب تشنگی از آب جوان بگردد »
 بیاغلی سرور « جویا »
 مطالب گذشتی خود ما در زیر این دو عنوان یاد و مقصد بنگاریم که جوان کیست ؟ و نسبت جوان و وطن چیست ؟

جوان افغان

بیاغلی بیتوا!
 از اینکه همراهم در قطار نویسندهگان برای سهم گرفتن در اقتراح و این زلمیان دعوت فرموده اید تشکر ! در همین نازکی رساله کوچک را چیزی تحت عنوان جوان افغان از نامم نگارنده در ایس نشر شده است و اور کتبی که جمیع مطالب کتبی و در دلد خود را در آن رساله تمام کرده ام .




پس اکنون که ترتیب مضمون جدیدی را از من تقاضا فرموده اید جز اینکه عناوین همان رساله را با تمه آن بحضور شما تقدیم دارم ؛ مطلب تازه دیگری در حقه خود یافته نمیتوانم .

عناوین مذکور بانقرار است :
 جوان چیست ؟
 جوان افغان !

جوان کیست ؟

جوان کسی است که با خاک علاقه داشته و آتش عشقی برای تعالی آن در سینه دارد - جوان کسی است که با بصیرت کامل ، محیط خود ، قوم خود و احوال لیه اجتماعی شاترا نگر بسته و میداند که امروز ما با همه اقتضارات باستانی که داریم در صف ملل گیتی از همه عقب نریم و همسنگه همین درد را احساس میکنند ؛ فرق مردی و مردیش تحریک شده و با خود عهد میکنند که برای اعتلاء و ارتقاء قوم و خاک خویش مرد وار در مقابل هر گونه موانع قد علم کرده و جان ، مال و همه هستی خود را برای تأمین این غایه مقدس صرف نمایند .



بیاغلی عبدالرحمن « محدودی »

ویدیه زلمیان

بیاغلیه تکبالیه « بیتوا »!
 د یاس عنوان لادبی تاسی شما نه د خورلسو موضوعاتو په شاو خوا کتبی پوسته کری چه خپل معلومات پکښې ولیکم . سره ددې چه له یوې خوا دغه هره موضوع ډیره ستره او ډرنه موضوع ده او له بله پلوه زه بخیلېر نیمگړی یو معلوماتو پوره ډاډه نه یم چه لکه څنگه چه دداسی در نو اجتماعی مسائل حق دی دومره خبر نه په یکتی وکړی شم ؛ خو بیا هم تر کومی امتازې چه وس می کږی کونښی به وکړم چه د لوستلو او استفادې وړ څه ولیکم .



مخکنی له دې چه په اصلی موضوع کښی و رگد شم خپله وظیفه گڼم چه ستاسی نه د زوره د کومی تشکر و کړم ؛ ځکه دا یو پښتني او ستاسی نور د ځانل ؛ چلی موجوده نشریاتی موضوعات ستاسی سپڅلی پښتني مینه اوردښتمو دحقیقی لور تیا او سعادت سره د زوره علاقه څر گندوی ؛ نو له پاک خدای (ج) نه نیاز کوم چه د وطن ټول افراد ستاسی په شان وښی کړی ؛ ځکه چه هغه وخت به دوی ټول د ملک او قوم په مقابل کښی خپل وظایف پوره و پیرتی او بیا به

بیاغلی محمد ارسلان « سلیمی وردگ »

جوانی و مقتضیات آن

اینکه جوش بهار غیر و غنغان ر بیع ز نه کیست . طبیعت با الهه مغفله تنگم دارد ؛ کلیهای و بیلی جهانم در حال تبسم اند . دوره طفولت ، زمان صبا وت روزگار برین کودکی برای همیشه وداعم گفته کم که طعناطرات آن هم میخواید فراموش کنند . خود را در بین حقیقت و خیال منگرم و دانم از یک محیط به محیط دیگر سیر دارم و در هر مرحله مسائل و عظمت را با وضع و کیف جدیدی نسا شایم . کم . حب و عا طفه درین دوره بسا جامعه زیبا برای جلوه گری دارد . حکمت و دانش از مرسو بسوی ماتجلی نوده و مانده ؛ حریت برای استقلال و تأمین ما تنگ گستر ده شده . قوه خارقه آسانی دست ولا و دوستی را بسوی ما دراز و منادی غیب دارا بطرف سما دت ایسی صلابت خیر میزند . این وقت حقیقت با مظهر اتم آن پشاهم رسید و قلب آسانی بیوای شیر و فلاح تیش دارد . آم چه دوره درخشان وجه ایام زود گذر و عزیز !



آیا طریقت و جویم استعداد پذیرفتن این نعمت کبر ارفشیت یارده را دارد ؟ آیا وا قعا کلیهای عوامینم با طراوت ، طوبیت و ملاحظت خواننده شکفت ؟ در بوستان زنه که خدمتی را که بر نهال هشتم تعبیل کرده ، انه انجام خو اهم داد ؟

کلمه جوانی را با بیجا بل زبانی بسیار تازه کی جوش و تروش دستت توام میداند ؛ و ای آترا نباید از عیب بد بینی بنگریم و لفظ مقسم جوان و جوانی را بشوایب و مفا سد باوت بدینام ؛ آیا میشود بهار ز بیا را نازیبیا خواند ؟ آیا یامکن است جوانی را با یکسلسله بد مستحبا ؛ غیره سر برده طعناط ها و ذائق تلبیس نورد و هر جایگه از آن

بیاغلی میرعلی « صهرشماغ »

نسل جوان

چشم از پیری که ما تا کی خواب غفلتیم
گفتش گر خواب غفلت دیرینه تیر چیت ؟
گفتش نسل جوان باید کرا پنهانست؟ گفت
آنکه چشم بپیشش را پرده پنهان نیست
گفتش بر نقش پای کاروان کی میرسیم ؟
گفت تا از خواب چشم خفته ات بیزار نیست
گفتش دور از ترفی چند باید زیستن ؟
گفت تا پای کران سنگ نود رفتار نیست
گفتش این راه نامهور دارد خاره گفت
راه مهور است کر فکر تو نامهور نیست
گفتش کی میتوان کردن تمیز نیک و بد ؟
گفت آنکه گاه کی پر آینه ات زنگار نیست
گفتش تقدای باید پاره سواد کرد ؟ گفت
بهر از که کاره انورین بازار پیدا دار نیست
گفتش کر کار نبود مشکلات در جدیت گفت ؟
کار بسیر است امتناگت پر بیگار نیست
گفتش در پیشبرد حکار ثروت لازم است
گفتش هستی یورد مستلزم بزرگت و نوا
گفتش زین رنگ و بومارچه در کار است؟ گفت
گفتش تمم محبت حکا شن بر می دهد
گفتش باشد که مینا مهربان کرد پیام
گفتش تا کی چنین بار سیکباری کشیم؟
یا فغان گفتم که راه راستی پنهانی - گفت
گفت ای نسل جوان همت کنیده همت کنیده
کس شمارا چون شاد در کار تان همکار نیست

خاقانی « شهاب قاری زاده »

گفتن عضوی بود عضد گر بیماز نیست
گفت اسباب ترفی فیشن وسنگار نیست
(آیه مآدر کار داریم اکثر شدر کار نیست)
گفت آری بی محبت شاعره را بار نیست
گفت شاپسولک در میخانه کس هشیار نیست
گفت تا گفتار ما هستنگه با کردار نیست
چستن این راه از پیر خرد دشوار نیست

جوان

جوان تا از جوانی فیض نیابست
سرش پر شور و دل پر آرزو به
به تن او راست خون گرم نازی
زبان اندر نهادش های و هو به

دل او ز غم با زوق مسرا دی
نوا جان فرایش در گاو به
به بره شای و تب حسان هستی
می بیتابی او را در سبزو به
بهرای گشتن پر رنگ و بو نیست
ز نگرانی اش آبی بوی به
چو آن چون لاله روغن مزاجت
بچهر او خون ناپش آرزو به
چو آن سینه اش سوز معیت
لب از شور خویش گفتگو به
به حکم عشق داد ام معنی را
گر ناستار نسلش چستجو به
جوانی را کفر کثیر است لازم
کف گل را تلخی همراه یو به

جوانی را بی انتهاز آمل
محرک مری دل ناستطو ا به
نکوی آنگار و نپان خوش
جوان را صق با روی نکو به
دهد تا کار سپید در ضمیرش
نواشی از داسطه در گوش او به

خاقانی محمد ابراهیم « جانا »
گل را تلخی همراه یو به

جوان و جوانی

نسل از نسل گمانی در جوانیت
جوانی کار کردن را میباید

جوانی نو بهار زندگانیست
جوانی از وقت دست کشیدنیست
جوان باشد طبع و جوان مرد
بیتو به خود بیوسته مند در
جوان هر جاهل و دینه درو نیست
جوان هر شوق چشم بیخیا نیست
جوان را چشمش پرید او باشد
جوان با اهل دانش یا باشد
جوان ز آرایش نادان کند تنگ
وعد از جری و از تمباکو و تنگی
عمل باشد جوان را حسن حکم دار
نه تریاک و جام تی برش و سوار
جوان را نرف از بزم قمار است
جوان بد بین مستی و شمار است
جوان عادت کند کردار نکو
جوان یا پند حفظ رنگ و نام است
جوان نورد در انماز و سخن چین
جوان از نیت و پنهان کند عار
جوان از کس ندارد چشم احسان

خاقانی محمد ابراهیم « خلیل »
نیباشد شیوه اش جز کار نیکو
جوان را با بزرگان احترام است
نیتماز جوان بین دو کس کین
کف هست آن بیفته نشان قمار
جوان احسان کند بنا بیکسردان

دینتون زلمی ته

هسته شیه سبا کوم ستایه سودا کبی
هره ورخ می بیگا سیزی ستا ژوا کبی

دهر چا کاروان جویی په بازار گدی
ستا په تیه زور می شیه په بیدا کبی
ستا سکوت سکون جموده حیرت وری
اروخ په اړخ دی په بدلیری هخ غوغا کبی
په اشه دنا پوهی هر هسی دب دوب پروت
چه دی سترگی نه غریزی سپین سبا کبی
«خیال» دی سرته کله شیوه دهره کبی
ته کبیوی دی د میرگو نوره بپلا کبی

خاقانی محمد شاه کاکاخیل « خیال »

وینس زلمیان

وینس زلمیان هغه خوک دی چه دهغی طبیعی قوی لودیدنی اورتغلی قوی په مرسته علم معرفت او قام او بصارت او فهم خاوندان شوی دی اودغه اشخاص که شه هم د زلمیتوب له د و ری څخه تیر شوی دی نو دوی چه له هغه د زلمیتوب له استمداد څخه برخه اخیستی ده نو زلمیان ورته وپلای شو بلکه له زلمیانو څخه زیات دی لکه زلمی څخه دی چه یوازې قوای پوره او مستعد وی اودغه اشخاص چه هغه خیار دخواهی استمداد یی استادی نه دی پری ایینی دعلم معرفت لیکنی بصارت صاحبان شوی دی نومی وظافت اونور داسی مهم امور په آسانا سره مینه انجامولای شی چه له علمه اوبصارت نه دی دهغی د زلمیتوب قوی په کومک لندوی انجامولای نو څکه دوی دمخه اوردی حاجت له حربه زلمیان بلکه له زلمیانو زیات دی او وینس زلمیان بلل کبییدی وینس زلمیان هغه خوک دی چه ورو کولی ملیت مینه شیه اید هغه

خاقانی محمد ابراهیم « ثابت »

جوان کسی است

جوان کسی است که در فکرش فکر بپر دارد
جوان ز مستی حیا او طبع شیر دارد

جوان کسی است از راستی بخت ملک
مدام بیست حضور مچو نیشکر دارد
جوان کسی است که باری بپوش کی نهد
جوان دروش کسان پکار بپرس دارد
جوان کسی است که دارد همیشه سی و عمل
جوان ز لاف و زور و پیا خرد دارد
جوان کسی است که در محفل نمایش دهر
قبای فقر و غم و همت بپرسد دارد
جوان کسی است که سستی و تنهایی نکند
جوان دماغ و دل و طبع حکار کر دارد
بین من و او کسی جوان نیستی باشد

خاقانی محمد طاهر « خلیل زاده »
کف بیست که صرف هم چسب مسال وزد دارد
جوان کسی است که انشور فضای می و عمل
ز عزم و همت سر دانه پال و پسر دارد
جوان کسی است که قلب مفا وطنیت پیا کند
همیشه در صفت سینه چون کبهر دارد
جوان لایق ملت کسی بود « طایر »
کف غیر خلق پور کار در نظر دارد

جوان هستی؟؟؟

مور سرکشتی شگفت کشور جبال را عشایر در پهنه آسیای میانه چو افسانه شیرین
بگیدمگر حکایه میکند...
مردان تلویح که غیر خود را به حمایت وطن عزیز
جوانان اند باری از زمین گورستان به جوانان امروز
نگرانند...



جافلی یوسف «آبیه»

ای جوان!
مصلوب مفید کشوری... آرزوهای ملی یا گدشت شب در روز حیانت تکمیل شد نیست
می فهمی امید جانشینان و پیشگان بسیار است و پیوسته جوانمردی ترا ایجاب می کند.
مگذازد که دوران بی فرصت را از کتف برآید... جوانان کجای است...
شا رایل مردمی همیشه که باید کاروان و نه وا دنبال کنند...
زمان و مکان منتظر است... جوان بیچاره چطور این بند را خواهد پیسود.
ای کشور کسپاران و از سرزمین مردخیز!
مقام بوانت سر بر کف ذات را از اطرافت پیروز داشته و امروز که نوبت نسل حاضر
است... همان است که بود...
شب دراز شد و درویدی آینه خوب برآ سنگین تر می می آید... سحری بس زینوا
مور... بنو آهسته ولی به صدای آرزویم می گوید... برخیز به شکو... بیداران... جوانهای
مزمده مادر وطن را برآ زنده ترین زینور هاست...
شاید به حرکت و رفتار و وسوسه گمگشته خود را بیایم...

جوانان باهم یگگی شوند

برادر محترم «بنیوا»!

دبروز که بجهت وداع حضور شما رسیدم فرمودید داجع بجانان و جوانی

چیزی بنویسم، خوش شد که زهی بخت

(کوپیست صبح تا گله های شب فرار)

با آن خجسته طالع فرخنده بی کنم؟

گر چه خوب گفتم، ولی: (نداستم که

این دربا چه موج بیکران دارد؟) چه

در هشکام عزیمت و سفر که مسافر را

مجنون خوانده اند، آواره چون من!

بآرد های از شماره بیرون از دل پر خون

چه بگویم؟ چه بنویسم؟ (آه ازین

کوتهی فرصت و امید درواز)

بازهم بنشازم شور چون جوانی را روانه مرا با این کسمی فرصت و بضاعت

بنسگارش در اطراف این چنین موضوع با اهمیت چه وجه کار؟



جافلی محمد حسین «طالب»

من و سید افغان

شبی کتاب خاطرات سید جمال الدین افغانی را مطالعه میکردم و تحت اثر انحصار
و آرای آن عالم فصیح بخواب رفتم و در عالم رویه با سید جمال الدین ملاقات کردم سید
بیت یک جوان افغان از من سوال کرد که حالت اجتماعی و اخلاقی جوان افغان چیست؟



جافلی مسعود «مجددی»

و من بی جواب - و حالات سید پر فاختم،
چند جوابه و جواب دین بین مرصیده
زود بپوشید.
من جوان افغان - لا همان قسمت
که شا چندین سال پیش است بعضی
از جوانان شرق در پاری از مجالس
شود یاد کرده بودید.
سید: کدام گفته من؟
من: گفتارها و مسایح شما همه به خاطر
هست و اینک لطفا رات شامه تعاریف
و گذشته جا بیت کرده که مقلدان هر
سخت در حقیقت راه بند و شن می
باشد و در حالتان مهبط و تویس و سخن
شماش و اولاد و یادیکه مقابله به مات
تقلید شده پیدا میکنند اگر از من
خود را و عبارات و تقلید خود را به
نظر تغییر مینویسد و در نتیجه بعضی خود خویش را بنشین میکند و من عرض
میکندم که جوانهای امروز ما همه مقلدین هستند.
سید: (با لبخند تا از آغیز) پیشا ما و در پیش سید ان چه فر او ها بر ای علاج
این حالت گرفته اند؟
من: یا کابل تا نسف و نجات عرض میکنم که تا روزی پیشوا ها وریش سلیمان به امرای طبع خود
خواهی و اعمالی که رفتند بودند و هر یکی عنوانی داشته که باید من آنها درخبات مسعود باشم.
سید: سبب این حالت جوانان و دیگران چیست؟
من: در حقیقت همین دو عامله که در هر محیط شرقی وجود دارند مسئول از حالت جوانان
هستند. بلکه گفته میروم جوانهای امروز مجسمه کتلر های دراماتیک سابق اند که مسئله
وسپ دیگر اینکه معنویت غرب افکار جوانان شرق را بطرف مادیات پستی توجیه
کرده و از عالم روحی که یکی از امتیازات شرق بوده دور ساخته است.
سید: جلی تا سید است که در سابق من در هر جا به جوان افغان غم میکردم و برای

قهرمان جبال

نسیم روح افغانی بهاری، از فراز قبال صافه سر آرز شده، نعلستان بیرون که غریبان را
که شیره حیات تازه می در عروقش دمیده است، نوازش میدهد، حرکت غلیظی که هیبت
مجموعه این جوانان ساکن را بچینش آورده، در کنار رودبار کم آب و موج آن سرزمین
بسیار خوشش است.



جافلی عبد العلیف «رشید»

سخنرانی های افغان که در کوهستان ماورد از پرتو
نیرنگ اشعه آفتاب جفا کتاب، درین نظر
میرسد و خاطرهای لطیفی را به ذهن پیسته
میسانند. احسان مرنگان سحری زرمه ترفیق
رود خانه و صدای خورش نعلستان در هر پیچیده
سغوی را که بنام طبیعت بازها شنیده اند
در هر بارض مضمونی از آن کرده اند. با سیم
میرساند.
قهرمان کوه با اندام بولادی که عطر
آستینها را با عطر جاده گرم می سازد، دره و ریگ
و دینج دائمه جاندار رویه بالا می بیند و میگوید
از کرده بلندی که در برآ بر، و جلوه گر
است عبور نماید، قدم هایش نوبت و مانی است.
چندان نیز بین و نگاههای زنده اش محیط پیرامون
را مطلع و متفاد اوسلخته و سنگهای بزرگ این بودی افروا می شناسد... در مقابل او
چیز سرانجام پیش آورده و ساکت اند. خامعا عریض و قامت راست او در زیر فشار وزن
تلنگر و فشارهای منهدم فتنه انگیزی استوار خود را از دست نداده و همیشه ای را قبول نگرفته
است... او میسراید: آواز: نجات اعجاز آمیزش که در سر تا سر در زمین امانت است، بالا آغوش
در آغوش وسیع دشت های باغی و لا مزروع میجواید.
او: کوهها، میدانها، رود بار، کوهها و اشجار! من شادان دوست مید اوم، و...
آنها، (هم آواز) دوستی تو چه بد برد میجوورد! کدام خبری از تو ما رسیده؟
او: ... در حفظ و بیانات شما از هر چیز گشته ام سرخی شاک شما از خون من است.
آنها: تو تنها هستی و بعضی تنها نمیتوانی، یا نیک کنی.
او: چرا و تلنگر من هر چه من است، شا میدانید نشان من بخته است!!
آنها: دوست است، مگر تو تنها هستی، بگفتار نیتواند آرزوهای ما را بر آورد.
او: عهد میکنم به تنهایی شما را حفظ کنم، چنانچه سالها چنین کرده ام. بگفتار من
بگفتار نیز دو قلب اند.

خطاب بجوانان افغان

فاضل محترم آقای بیتر!!

تخت بایست از جناب شما که در پرفرو حرارت سردار و احساسات نیک
جوانی و به بیرونی یک آرزوی عالی در جستجو هستی تا حقیقتی را کشف و
فلسفه جوانی و وظیفه یک جهان را در
جامعه، تشخیص بفرمائید. اظهار تشکر
نمود.



جافلی عبدالعزیز

سجود در خصوص اینکه این
موضوع مهم و حیاتی را با عده از نویسندگان
محترم و اهل قلم مطرح مفاعله قرار
داده و در عین حال اینجناب را نیز
اختیار بخشیده، این که در این مورد
اظهار نظری بنمایم، باید عرض کنم
که تا سافانه بنده اهل قلم نبوده و از
این جهت نمیتوانم مفکوره خود را
در چنان چهره کات ادبی بگنجانم که قابل مطالعه گردد.

جوان حقیقی، جوان نه باطنی

از چند بست که در صفحات چراغ و روز نامه های داخلی به عنا وین مختلف
کلمه بر چسته جوان مطرح بحث قرار گرفته که در اثر آن نماند، من بر
عمومی بپتو قولنامه جافلی «بنیوا» بگفتار



جافلی یارمحمد «نظامی»

اقتاد که باید اطراف این موضوع
را دنیاگر مقالاتی فراهم کرد، و در
آخر سال آنها را بصورت کتاب جدا
کانه طبع و طرز هدیه بقرابین محترم
مجله کابل تقدیم نمود، تا فهمیده
شود که در م در باره جوانان
محیط خود چنانچه بنده جوانان در مملکت
چه وظیفه دارند و وطن چشمه است
بچه خدمتانی را از آنها دارد.
بنا به این منظور استی از اشخاص ترتیب داده و یکیک نظامه مکتوب
متحد العالم بعنوان نظری مندرگه است از سال و آنها را مختلف بفرستادن
یکیک مشمن نمودند، ضمناً اسم اینها را نیز در دست نظری اشخاص
خود جای داده و به مکتوبی مرا هم منتظر فرمودند.

سختی چند به جوانان

خود را بشناس!

کلامی است و جیز و کوفاه اما خیلی مفید و سخت سرده مند . از دانشمندان بزرگ بشریت گرفته تا اشخاص عادی همه مردی را ازین اندرز و جیز بهره ایست و ملت ها و جماعات انسانی را نیز در شقوق مختلف زندگانی به « خود شناسی » سرورتی است نام .

هر انچه ، ان امروزه روی سخن است ، و مخاطب منم اوست . افراد و جماعات بزرگ انسانی را « غرور » تپاه ساخت و این مرضی است چانسگاه و بیدرمان دروغا ! که جوان امروز سخت معرور است ، و این غرور که مرض اجتماعی است ما را بسوی تپاهی و هلاک می برد .

خدای کریم فرمود لا ینفک بالله العرور و ما را از غرور و مپاهات بیجا باز داشت . ولی ما خود را نشناختیم ! و آنچه نسبتیم ، خود را تصور کردیم .

امروز ما بپرد های اجتماعی گرفتاریم ، و شاید آفتدر فرو افتاده باشیم که به تصور درنگسند ، ولی آیا ما خود را شناسیم ؟ و به آباء و اجداد خویش نمی نازیم ؟



جافلی عیالی « مسین »

یو د و کی درام به یوه برده کپری

د کلو رنختور

یزده پور ته کپری :

(دینتو انخوا در یوه سگ هسک ختو نه چه خای خای نی یرسرولر ایزواوره همیر ته شوی دی ؛ دشتو درویا کی فنا ، روتواو بو منظر هومره بیکلی دی چه دانسان روح تازه کوی ؛ دزر کو آواز و نه ، د غر شو مستی ، د گو هسا ز نسیم سری په نغا راولی ، معنی بل یلوتورت اولوی دیتونه به نظر راخی چه دفتار لو په کلمونو داس سره تیکاری ته چه وایی دخیلوا کی چکره این خلاسه شوی ده او پینتو زلمیانو داشمکه ددشیمن په رینو لری ده . خو چه سری دیر شیر شی ددی غری او په لمته کپری به رویشی چه « پینتون » رنختور بروت اوله ونکه کی معلومیزی چه د کلو رنختور دی . مرانه دنی خود ده او دمرگ تر مشغ هم شه یا نه دی ؛ کله کله سترگی رو نی کری ، مگر زر د بی هویشی خپه پی را شی ...



جافلی عبدالرف « پینوا »



جافلی سراج الدین « مسینه »

بهدغه نژدی ورنجو کی دپوه ملاری کره مبلده ورملمته نورملگری هم ور یو له هو غنی پینوا تر روغپره په کولو کلمدارو بیل و کپاوه او خان نی له مامرو رویتابه په زده کی لار غمخو غوندی شوم ماویسل عسی نه چه دپورور ته کومه پینته نه وی ورپینته ، او زه ترې خیر نه یم خو چه تپوس بی غنی برکه رانه وی ویل ؛ « ینه دا تاولی زما دمقالی په حقله شه ونه لیکل ؟ » الله اکبر ادا ز موندی هغه بیانیلی او پوره غلمی دی چه تر هر چا نه هر زیاته تمه ورته ودا غشو مره انانیت غو مره خودخواهی ؟ ا تاسی ز والی دانو شه گمشاده جافلی سراج الدین « مسینه »

چه سری به بری له یار آشفانه مرو ریژی او گرمی به نی ؟

بنه هغه حکم سکاردی چه بواخی په زلمو پوری اوه لری او نور غشی معاف دی ؟ زلمی چاته وایه شی دزلمو پوهنی کوم معیار شته او سکه په نشو خپرو سری دغلمیش د مرئیس پورونه رسی ؟ بیا خو داویل په کار دی چه دزلمو دتخصیص وچه شه ده ؟ او داسی خلقو ته چه له هغو غشی د لویو لویو او د نیو اصلاو تمه کپری زلمی د وایو پشه دی که سری ؟ ... ز موندی درست غلمیان (ددی ملگرو په تمیر) په شمار لس تنه نه دی او چه بیادی هغه د خود خواهی را خود پرستی به چپو کی لاهر دی او نو ده تمه لری به نشی ... ز موندی غلمیان پینوا تر هر غه خپله هوسالی ؛ بنه اوئی مانی ، غت منسوبونه

جافلی فاضل میر محمد صدیق مقاله غرا او دلچسپی زیر عنوان د « وظیفه جوانان پیداو » فرستده اندولی چون بعد از طبع و ترتیب فورمه ها پاداره رسید بمآسفانه گرفته نتوانستیم تنها به عکس او اکتفا کرده از همکاری این جوان دانشمند تشکر میکنیم (اداره)

زلمی که سری؟

بهدغه نژدی ورنجو کی دپوه ملاری کره مبلده ورملمته نورملگری هم ور یو له هو غنی پینوا تر روغپره په کولو کلمدارو بیل و کپاوه او خان نی له مامرو رویتابه په زده کی لار غمخو غوندی شوم ماویسل عسی نه چه دپورور ته کومه پینته نه وی ورپینته ، او زه ترې خیر نه یم خو چه تپوس بی غنی برکه رانه وی ویل ؛ « ینه دا تاولی زما دمقالی په حقله شه ونه لیکل ؟ » الله اکبر ادا ز موندی هغه بیانیلی او پوره غلمی دی چه تر هر چا نه هر زیاته تمه ورته ودا غشو مره انانیت غو مره خودخواهی ؟ ا تاسی ز والی دانو شه گمشاده جافلی سراج الدین « مسینه »

چه سری به بری له یار آشفانه مرو ریژی او گرمی به نی ؟

بنه هغه حکم سکاردی چه بواخی په زلمو پوری اوه لری او نور غشی معاف دی ؟ زلمی چاته وایه شی دزلمو پوهنی کوم معیار شته او سکه په نشو خپرو سری دغلمیش د مرئیس پورونه رسی ؟ بیا خو داویل په کار دی چه دزلمو دتخصیص وچه شه ده ؟ او داسی خلقو ته چه له هغو غشی د لویو لویو او د نیو اصلاو تمه کپری زلمی د وایو پشه دی که سری ؟ ... ز موندی درست غلمیان (ددی ملگرو په تمیر) په شمار لس تنه نه دی او چه بیادی هغه د خود خواهی را خود پرستی به چپو کی لاهر دی او نو ده تمه لری به نشی ... ز موندی غلمیان پینوا تر هر غه خپله هوسالی ؛ بنه اوئی مانی ، غت منسوبونه



د پانوی شمیره: له ۷ تر ۷

افغان جرمن آنلاین په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولی. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالی د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولئ